

هو العليم

وحدت شخصیه و نوعیّه وجود

کیفیت ظهور احدیت و واحدیت در مخلوقات

شرح منظومه جلسه سی و ششم

(المقصد الاول فی امور العامة، الفریدة الأولى فی الوجود و العدم، بررسی دلایل عقلی و نقلی بر
وحدت حقه حقیقیه)

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



بسم الله الرحمن الرحيم

تبیین الشیء ما لم يتشخص لم يوجد

حکماء یک مطلب حقیقی را مطرح می‌کنند و آن این است که الشیء ما لم يتشخص لم يوجد؛^۱ هر چیزی که مبهم است و از نقطه نظر ذات در ابهام است، معلوم می‌شود که وجود خارجی ندارد و فقط مفهوم در ذهن است. و به عبارت دیگر مبهم مساوی است با عدم، و تشخص مساوی است با وجود.

قبلاً راجع به این مسئله صحبت کردیم که به‌طور کلی هر کلی طبیعی، هر اسم جنس و هر عامّ مجموعی که دلالت بر یک مجموعی می‌کند، یک مفهوم ذهنی و یک ماهیت مبهم است و تشخصی ندارد. و اگر بخواهد تشخص پیدا بکند، از اسم جنس بودن و کلی طبیعی بودن در می‌آید و فرد خارجی در اینجا محقق می‌شود. من باب مثال اگر شما عالم را در نظر بگیرید، این عالم یک اسم و وصفی است که دلالت می‌کند بر ذاتی که خصوصیتی دارد و جامع یک کیفیتی است، که به آن، علم می‌گوییم. تازه در خود آن علم هم صحبت است. آن ذاتی که دارای این خصوصیت است، خودش ابهام ذاتی دارد و تشخص ندارد. و اگر بخواهد تشخص پیدا بکند، یک نحوه از عالم در اینجا تحقق پیدا می‌کند. بنابراین اگر ما بخواهیم بگوییم که عالم ظهور پیدا می‌کند، ظهور عالم به وجودات متشخصه است، که هر وجود متشخصه‌ای برای خودش یک وحدتی دارد. از اینجا می‌رسیم به اینکه تشخص مساوی با وجود است، و وجود مساوق با وحدت است؛ پس تشخص مساوق با وحدت است.

لذا ما به کلی طبیعی نمی‌توانیم واحد بگوییم؛ چون واحد به آن چیزی می‌گویند که تشخص خارجی دارد. و ما اگر بخواهیم به کلی طبیعی واحد بگوییم، به مناسبات و لحاظ بعیده است، و از این نقطه نظر است که آن ماهیت مبهمه هم از نقطه نظر ادراک و تصور ذهنی، چون شئون و عوارض و لوازمات و به‌طور کلی ذاتیاتی دارد، به‌طور اجمال ما آن ذاتیات را در یک مجموعه‌ای گرد آورده‌ایم و اسم واحد برای آن گذاشته‌ایم. اما واحد در واقع به آن ذات و حقیقتی گفته می‌شود که تشخص پیدا کرده است؛ یعنی وجود پیدا کرده است. بناءً علی هذا در اینجا می‌خواهیم ببینیم که این وجودات و موجودات و تکثراتی که در عالم به‌طور لایتناهی و بی‌نهایت تحقق دارند، به چه کیفیتی هستند؟ و ما چه صفتی را می‌توانیم بر آنها حمل بکنیم؟

^۱ الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۲۱، دار احیاء التراث العربی بیروت.

کیفیت اطلاق صفت وحدت بر موجودات

به تحقیق مسئله این است که تمام موجودات تشخص پیدا کرده‌اند، و تشخص به این معنا است که اطلاق اسم واحد و صفت وحدت بر آنها به نحو حقیقت است نه مجاز؛ یعنی واقعاً بر یک وجودی که مظهریت برای وجود مطلق واقع شده است، صفت وحدت اطلاق می‌شود. حالا می‌خواهیم ببینیم که اطلاق صفت وحدت به چه نحوه است؟ و فرق بین واحد و احد در اینجا به چه قسم است؟

طبق ادله‌ای که در فلسفه اثبات شده است، دو موجود **من جمیع الجهات** یک شکل و یکسان نیستند؛ دو بشر از نظر شکل و قیافه یکسان نیستند، دو خصوصیت و تعین از همه جهات با همدیگر یکسان نیستند، حتی دو سلول از بدن هم یک جور نیستند و با همدیگر فرق دارند. این یک بحث خیلی مفصل علمی و فلسفی دارد که ما بخشی از آن را گفتیم و فقط به نحو گذرا به آن اشاره کردیم. و نشانه و [دلیل این بحث] هم روشن است.

مظهریت تمام موجودات برای وجود پروردگار

ولی صحبت در این است که اگر ما بخواهیم بحث را از یک نقطه نظر دیگری ببینیم، می‌بینیم موجوداتی که در این عالم هستند، همه مظهر آن وجود مطلق هستند. و جلسه گذشته عرض شد که این موجودات به اراده خداوند از جایی نشئت نگرفته‌اند و مخلوق و مصنوع نشده‌اند؛ یعنی این طور نیست که ما غیر از وجود پروردگار، عالم و مایه‌ای داشته باشیم، و سرمایه‌ای وجود داشته باشد تا موجودات از آن عالم نشئت گرفته باشند، متنها به اراده پروردگار!

مانند اراده بنا که آجری را از جایی برمی‌دارد و در جای دیگری می‌گذارد. مطلب به طور مسلم این گونه نیست و الا توالی فاسده‌ای دارد. پس تمام این موجودات نشئت گرفته از وجود خود باری هستند. معنا تا اینجا خیلی روشن است؛ یعنی ما یک‌طوری جلو می‌آیم که قضیه را خیلی پیش پا افتاده و ساده بکنیم. وقتی که وجود باری اراده می‌کند، این اشیاء از وجود باری تحقق پیدا می‌کنند؛ پس تحقق موجودات از وجود باری به معنای ظهور وجود باری است در این موجودات متکثره.

مغربی یک شعری دارد که اتفاقاً خیلی شعر جالبی است. من وقتی که داشتم این مطالب را دسته‌بندی می‌کردم یک دفعه این شعر هم به یادم آمد. می‌فرماید:

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** فَلَسْتُ نَظْهَرُ لَوْلَايَ لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ^۱

معنی وجود من از تو است، روشن است؛ یعنی وجود ما از تو است و ما از عالم دیگری غیر از وجود تو و از یک مرتبه‌ای غیر از مرتبه تو، تحقق و تکون پیدا نکرده‌ایم.

^۱ غزلیات شمس مغربی، شماره ۱۱۱.

کیفیت ارتباط بین خلقت و ظهور پروردگار در عالم

این خیلی روشن و واضح است که ما نه از عدم تکوّن پیدا کرده‌ایم؛ چون گفتیم عدم مناقض وجود است و نقیض شیء، موجد شیء نخواهد شد. و نه از وجودی سوای وجود تو؛ چون اگر آن وجود، مقارن با وجود پروردگار باشد، آن وقت همان توالی فاسده‌ای که در آنجا هست پیش می‌آید. پس معنای وجود ما از تو است روشن است.

از آن طرف می‌فرماید: ظهور تو به من است. ظهور تو به من است به این معنا است که وجود پروردگار که الآن به این صورت درآمده است، یعنی خودش را به این صورت نشان داده است:

چون به صورت آمد آن نور سره *** شد عدد چون سایه‌های گنگره^۱

آن نور وجود پروردگار که به این صورت در آمد؛ یعنی خودش را به این صورت نشان داد. بنابراین معنایش این است که آن صورت پروردگار نشانی نداشت.

و ما نباید فقط به عالم ماده توجه بکنیم، بلکه تمام عوالم اعمّ از عالم ماده و مجردات نزول هستند. بله، مظهریت در آنها فرق می‌کند؛ مظهریت در اسماء کلیه، اسماء جزئیّه، و همین‌طور برسیم تا به أدنی العوالم که عالم ماده است.

بنابراین ظهور نور پروردگار به همین مظاهری است که ما آن مظاهر را یا در مجرد، یا در برزخ و یا در ماده مشاهده می‌کنیم. این هم معنای ظهور تو به من است.

فَلَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلَايَ؛ حالا اگر به فرض، من نبودم تو ظهور پیدا نمی‌کردی! پس نیاز باری برای ظهور به وجود ما است - این عبارت، عبارت خیلی مؤدبانه‌ای نیست - داعیه باری برای ظهور به وجود ما است، اشتیاق باری به وجود ما به واسطه داعیه ظهور او است. **فَلَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلَايَ؛** اگر من نبودم، تو ظهور پیدا نمی‌کردی! معنا خیلی روشن است. **لَمْ أَكُ لَوْلَاكَ؛** اگر تو نبودی، من هم وجود پیدا نمی‌کردم.

معنای عالم عماء ربّانی

پس با این بیان روشن می‌شود که آن نور وجود مطلق که وجود باری است، خودش هیچ ظهوری ندارد. او هیچ ظهوری ندارد و این ظهورات هستند که ما را به آن سیر خفی می‌رسانند.

چون این ظهورات، مظاهر وجود مطلق هستند، پس وجود مطلق فی حدّ نفسه ظهوری ندارد؛ این را می‌گویند «عالم عماء». عالم عماء ربّانی، که در کلمات عرفاء از آن تعبیر به عالم هو هویت می‌کنند، همان عالم عدم ظهور است. پس شما به هر کیفیتی بخواهید در عالم عماء ظهوری را تصوّر بکنید، معنا ندارد!

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۳۳: طلب کردن امت عیسی علیه السّلام از امرا که ولی عهد از شما کدامست؟

محي الدين - رضوان الله تعالى عليه - می فرماید:

اللَّهُمَّ أَفْضُ صَلَوةٍ صَلَوَاتِكَ وَ سَلَامَةٍ تَسْلِيمَاتِكَ عَلَى أَوَّلِ التَّعِيَّاتِ الْمُفَاضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِيِّ^۱

اولین ظهور و تعینی که از مقام عماء ربّانی صادر می شود، مظهریت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. عماء یعنی مقام هو هویت، مقامی که هیچ ظهوری در آنجا نیست، مقام سرّ خفی، سرّ مستسرّ و مقام احدیت است و شما آن مقام را هر چه می خواهید بنامید.

لذا در اینجا روایات دیگر مختلف هستند: «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**»^۲ «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ**»^۳ «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ**»^۴ که تمام اینها اشاره به آن مظهریت اول می کنند، که مظهریت کلیه برای جمیع ماسوی الله است.

معنای روایت **كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا**

و ما از همین جا پی می بریم که این حدیث قدسی: «**كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ**»^۵ چه معنایی دارد. كنز مخفی یعنی عالم عماء و عالم نور وجود مطلق که هیچ گونه مظهریتی

^۱ امام شناسی، ج ۱۶، ص ۲۴۲:

«اللَّهُمَّ أَفْضُ صَلَوةٍ صَلَوَاتِكَ وَ سَلَامَةٍ تَسْلِيمَاتِكَ عَلَى أَوَّلِ التَّعِيَّاتِ الْمُفَاضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِيِّ، وَ آخِرِ التَّنَزُّلَاتِ الْمُضَافَةِ إِلَى النَّوْعِ الْإِنْسَانِيِّ، الْمُهَاجِرِ مِنْ مَكَّةَ - كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ - ثَانِي إِلَى الْمَدِينَةِ - وَ هُوَ الْآنَ عَلَى مَا كَانَ - مُخْصِي عَوَالِمِ الْخَضِرَاتِ الْخَمْسِ فِي وُجُودِهِ، وَ كُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ؛

بار پروردگارا به طور سرشار بریز صلوات و تحیات و درودهای متصله خود را، و پاکترین و خالص ترین سلام ها و اکرام های خود را بر اولین تعیناتی که از مقام عماء ربّانی (خفاء و پنهانی صرف و اندماج محض) به طور سرشار فرو ریخته است، و بر آخرین مراتب تنزل و پستی ماهوی که به سوی نوع انسانی انتساب پیدا کرده است: آن که مهاجر از زمین مکه بود - خدا بود و چیز دیگری با وی نبود - به سوی زمین مدینه - و اینک او بر همان حالت می باشد که قبلاً بوده است - آن که عوالم حضرات پنجگانه را در وجود خویش به شمارش احصاء نموده است. و تمام اشیاء را ما در امام مبین به شمارش احصاء می نماییم.

^۲ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۷، الله شناسی، ج ۱، ص ۵۴: «نخستین چیزی را که خدا آفرید، نور من بوده است.»

^۳ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۷، الله شناسی، ج ۱، ص ۵۴: «نخستین چیزی که خداوند خلق نموده است، عقل است.»

^۴ معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۵۳:

روایات در این معنی به مضامین مختلفی وارد است که «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**»، ماء است، و یا قلم، و یا لوح، و یا عقل، و یا نور. در «مرصاد العباد» ص ۴۶ و ص ۵۲ گوید: «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ**»، و نیز در ص ۵۲ گوید: «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ**» و نیز در ص ۳۷ و ص ۵۲ و ص ۴۰۳ گوید: «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي**» و نیز در ص ۳۷ و ص ۱۳۳ و ص ۱۵۹ گوید: «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**».

ولیکن استاد ما علامه طباطبائی مدّ ظلّه العالی نظرشان این است که از همه این روایات روشن تر و قوی تر همین کلام رسول خداست که به جابر فرمود: «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ**». («مهر تابان» طبع دوم، انتشارات علامه طباطبائی، ص ۳۵۰؛ و اصل روایت در «بحار» ج ۱۵، ص ۲۴ آمده است). مهر تابان، ص ۳۵۰: «اولین چیزی که خداوند آفرید، نور پیغمبر توست ای جابر!»

^۵ تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ۶، ص ۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۱۹۸ و ۳۴۴.

ندارد. و اگر بخواهد مظهریت پیدا بکند و اعراف و شناخته بشود، و به مقام اثبات برسد، باید برای خودش مظهر درست بکند؛ در این صورت همه ماسوی الله می شوند مظهر.

بنابراین آن کنز مخفی در «**كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيَّ أَعْرِفَ**» عبارت است از عالم عماء، عالم هو هویت، عالم احدیت و عالم وجود مطلق. دیگر خودتان می توانید برای آن عالم یک اسمی از این قبیل درست کنید! حکماء درست کردند و ما هم می توانیم درست بکنیم. بالأخره هر چیزی که حکایت از این مقام خفاء مطلق بکند، می شود کنز مخفی!

لذا اشکالات مخالفین دیگر خیلی بی اساس و سطحی می شود؛ که حالا این کنز مخفی چه چیزی است؟ چرا عالم را خلق کرد؟ و اینکه یکی گفته که منظور از این کنز مخفی، عالم اسماء و صفات است! و دیگری گفته که کنز مخفی، عالم بهشت و جهنم است! از این چرت و پرت هایی که همین متکلمین و بعضی افراد که اصلاً این چیزها را قبول ندارند و ضد عرفاء درآورده اند!

درحالی که می بینیم معنای روایت خیلی سلیس و بدیهی و روشن است؛ عالم عدم ظهورات به نحو اطلاق می شود کنز مخفی، کنز مخفی آن مقام وحدت است.

بررسی مسئله وحدت ذات پروردگار در مقام ثبوت و اثبات

حالا صحبت ما در این است که آن مقامی که هیچ نوع ظهور و تعینی نداشت، و حتی تعین اول هم هنوز در آن مقام، ظهور پیدا نکرده است، آیا وحدت در آن مقام بر آن ذات صدق می کند یا آن وحدت باید بعد از ظهور بر آن ذات صدق بکند؟

آیا وحدت قبل از تعین ذات به مظاهر، بر آن ذات اطلاق می شود یا وحدت همیشه بعد از ظهور تکون پیدا می کند؟ چه مظاهر کلی و چه مظاهر جزئی؛ مظاهر کلی مثل اسماء و صفات کلیه، اسم واحدیت، اسم قاهریت، اسماء جلالیه، اسماء جمالیه، ثبوتیه، سلبيه و امثال ذلک. اینها مظاهر کلیه هستند که تمام آنها در وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به نحو اتم جمع است. مظاهر جزئی هم مثل همین افراد و عالم خلق و همین چیزهایی که الآن مشاهده می کنید.

حالا قبل از اینکه آن ذات به مقام مظهریت نزول پیدا بکند، آیا وحدت بر آن ذات اطلاق می شود یا وحدت همیشه بعد از مظهر و بعد از ظهور تکون پیدا می کند؟ به عبارت دیگر آیا وحدت کاشف از اثبات است یا کاشف از ثبوت؟ یعنی تکون وحدت در مقام اثبات است یا در مقام ثبوت؟

وحدت در مقام ثبوت

با آن مطلبی که در ابتدای بحث عرض کردیم که **الشَّيْءُ مَا لَمْ يَتَشَخَّصْ لَمْ يُوَجَدْ**؛ که وجود را مساوق با تشخص دانستیم و تشخص را مساوق با وحدت دانستیم، این مسئله روشن می شود که آن مقام خفاء تحقق

داشت یا اعتبار بود؟ آن مقام خفاء خودش تحقق دارد و اعتباری نیست.

حالاکه آن مقام خودش تحقق دارد و ثبوتاً وجود دارد، پس وحدت هم بر آن مقام اطلاق می‌شود. اطلاق وحدت بر آن مقام یعنی مقامی که ثبوتاً تحقق و تکون دارد، منتها مظهریت ندارد، ظهور ندارد، کنز مخفی است، غیب الغیوب و هو هویت است. نه اینکه همین هو هویت، عالم عماء بودن و کنز مخفی بودن او هم اعتباری است.

فرق مقام ثبوت و اثبات در اطلاق وحدت بر ذات

پس تکون در وجود مطلق، ثبوتاً محقق و محرز است، گرچه آن وجود مطلق تا اثباتاً به مرحله ظهور نیاید، نمی‌شود اثبات کرد. من باب مثال اگر شخصی در این اطاق باشد، آیا من می‌توانم بگویم شخصی در این اطاق هست یا نمی‌توانم بگویم؟ معلوم است که می‌توانم بگویم؛ چون گرچه الآن چراغ خاموش است و تاریکی مطلق همه جا را فرا گرفته است، اما اطلاق شخص بر این نفری که در این اطاق است ثبوتاً جایز است.

بله، اثباتاً من راهی برای اطلاق شخص بر این نفر ندارم، مگر اینکه کلید را بزنم و چراغ روشن بشود تا بتوانم به شما نشان بدهم که ببینید این شخص الآن در این اطاق است! پس مقام ثبوت با مقام اثبات دوتا است، و لازمه اطلاق وحدت بر یک ذاتی، ثبوت آن ذات است نه اثبات آن ذات.

پس وحدتی که بر ذات متعال در مقام عماء و مقام هو هویت اطلاق می‌شود، وحدت ثبوتی است نه وحدت اثباتی، و وحدتی که برای مقام ذات اثبات می‌شود، وحدت ظهوری است نه وحدت ذاتی.

حالا چون آن مقام، مقام ذات و آن مقام اصل هر شیئی است و آن مقام، مقام وجود مطلق است؛ پس وحدتی که برای آن مقام اثبات می‌شود هم وحدتی است که مانند ندارد. و نمی‌توان برای آن وجود، مماثلی را تصوّر کرد؛ چون هر شیء مماثلی داخل در همان وجود مطلق است. یعنی بحث در این است که وجود، مطلق است، یعنی قید ندارد.

پس مماثل و مشارکی برای آن وجود نمی‌شود تصوّر کرد. و وقتی که نتوان وجود مماثلی برای او تصوّر کرد؛ پس وحدت مماثلی هم برای وحدت او نمی‌شود تصوّر کرد. این می‌شود وحدت حقه حقیقه.

پس وحدت حقه حقیقه آن وحدتی است که بار می‌شود به ذات متعال در مقام عماء، مقام هو هویت، مقام وجود مطلق، مقام غیب الغیوب و مقام احدیت. این می‌شود همان «مقام أحد»؛ این همان مقامی است که هیچ ظهوری برای آن مقام نیست و او در مقام خودش پادشاه مطلق است،^۱ و هیچ چیزی در آن مقام راه ندارد. باطن شیء است که از آن باطن این ظهورات تراوش پیدا کرده‌اند. پس مقام احدیت به باطن شیء برمی‌گردد،

^۱ توحید علمی و عینی در مکاتیب حکمی و عرفانی، ص ۱۲، منطق الطیر:

دائماً او پادشاه مطلق است ** در کمال عزّ خود مستغرق است

که شیء هم همان پروردگار است.

اختلاف نظر مؤلف با حکماء در مسئله وحدت ذات

حالا می آییم سراغ مقام احدیت! الآن می خواهیم یک حرف هایی بزنیم که دیگر کسی نگفته است! از اینجا به بعد صحبت ما با آقایان حکماء فرق می کند.

صحبت در این است که آن وجود مطلق که می خواهد ظهور پیدا بکند به مظاهر، آیا مظهریت او در یک مظهر که مشارکت دارد با مظهریت های دیگر یکی هستند یا متعدّد هستند؟ به عبارت دیگر آیا مظاهر متعدّد برای مظهریت آن وجود مطلق - چه مظاهر مجرّده و چه مادّیه - مانند هم هستند یا هر کدام از آن مظاهر یک مرتبه ای است از آن وجود مطلق که هیچ ارتباطی با مظهر دیگر ندارد؟

یعنی آن وجود مطلق که مقید شده است؛ آیا در این تقید، مقیدات از نظر خصوصیات، عین و مثل هم هستند و افتراقی بین آنها لحاظ نمی شود یا اینکه نه، هر مظهري برای خودش یک وعاء وجودی خاصی دارد، که بر اساس آن وعاء وجودی خاص، حکایت از آن مقام احدیت وجود مطلق می کند؟

و فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ *** تَذُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ^۱

معنایش همین است؛ که هر شیئی با خصوصیات ذاتی مختصّ به خود، حکایت می کند از منشائی که آن منشأ، خصوصیات ذاتیه مختصّ به خودش را دارد که مانند او، قرین و مشارک و مماثلی وجود ندارد.

بنابراین همان طور که ما اُحد را به ذاتی اطلاق می کنیم که مانند او از جهت تعین، تقید، حدود و رسوم، نعوت و صفات وجود ندارد، از این نقطه نظر ما باید اُحد را بر مظاهری اطلاق کنیم که آن مظاهر هم از جهت خصوصیات و تعینات، مماثل و مانند ندارند. پس نه تنها وجود مطلق، واجد مقام احدیت است، بلکه تمامی عالم امکان و هر ذره ای از ذرات امکان، واجد مقام احدیت هستند. این می شود مقام احدیت!

مقام احدیت برای هر ذاتی یعنی مقامی که مماثل با آن ذات وجود ندارد. و ما هر ذره ای را که نگاه بکنیم، می بینیم آن ذره، مظهریت برای آن مقام احدیت واقع شده است و معلول برای علّت اُحد واقع شده است.

استدلال مؤلف بر احدیت مخلوقات و تفاوت آن با احدیت پروردگار

بنابراین همان علّت با همان خصوصیات ذاتیه و عوارضی که بر او حمل می شود، تنزل پیدا می کند به معلول و مرتبه ضعیف تر؛ و مرتبه ضعیف تر، نعوت مرتبه کمالیه را از دست نمی دهد، بلکه همان نعوت مرتبه کمالیه به نحو ضعیف در همان مرتبه ناقص وجود دارند.

به خاطر اینکه اُحد از نقطه نظر بی مانند و بی مثل بودن صادق است بر آن وجود مطلق، سِرّ، هو هویت و

^۱ جهت اطلاع بر قائل این بیت به الله شناسی، ج ۳، ص ۲۰۷، تعلیقه ۲ مراجعه شود.

عالم عماء، پس همان احد هم صادق است بر آن مظاهر؛ چون آن مظاهر مانند ندارند.

دل هر ذره‌ای که بشکافی *** آفتابیش در میان بینی^۱

هر ذره از ذرات حکایت از آن مقام احدیت می‌کند. و اگر حکایت نکند دیگر معنا ندارد که این واحد باشد اما اصل و ریشه‌اش احد را نشان بدهد. این واحد بشود و بگوید که من مانند دارم اما اصل من، مانند ندارد! اینکه نمی‌شود! اگر تو می‌گویی که این ذره آن مقام احدیت را نشان می‌دهد، پس این باید نمایانگر او باشد.

این ذره نماینده وجود است و می‌گوید که من حکایت از یک وجودی می‌کنم اعلیٰ، اوسع، اعم، اتم و اکمل از خودم! اگر او حیات دارد، این هم می‌گوید که من حکایت از حیاتی می‌کنم اعلیٰ، اتم، اکمل و اوسع از خودم. اگر او علم دارد، این هم می‌گوید که من حکایت از یک علمی می‌کنم اعلیٰ، اتم، اعم، اکمل و اوسع از خودم.

نمی‌تواند بگوید که من واحد هستم و درعین حال حکایت می‌کنم از یک احدی که او مانند ندارد! اینکه نمی‌شود! تو که مانند داری، نمی‌توانی حکایت از بی‌مانند بکنی! وقتی تو می‌توانی حکایت از بی‌مانند بکنی که خودت هم بی‌مانند باشی. آن وقت می‌توانی بگویی که چون من بی‌مانند هستم، علت من هم بی‌مانند است. من بی‌مانند هستم در رتبه خودم و علت من بی‌مانند است در رتبه اعلیٰ. معنای مسئله این است، حالا به آن می‌رسیم.

پس همان‌طوری که پروردگار مقام احدیت دارد - به خود ننزد - ما هم مقام احدیت را داریم! ما هم همان مقام احدیت را داریم، منتها مقام احدیت او، مقام احدیت اطلاقی و سیمی است، ولی مقام احدیت ما، مقام احدیت محدود و مقید است. پس همه ما مقام احدیت را داریم.

تفاوت میان احدیت و واحدیت مخلوقات

بنابراین در اینجا بین «احد» و بین «واحد» چه فرقی پیش می‌آید؟ واحد در اینجا به معنای وحدت لا بشرط لحاظ می‌شود؛ یعنی شما یک وحدتی را لحاظ بکنید لا به شرط از مانند او بودن و در این صورت نظیر او داشتن است. البته ما نظیر هم از باب تسامح می‌گوییم و الا نظیر واقعی که نداریم! منظورمان همین نظیر در عنوان مظهریت است؛ چون عروض عنوان مظهریت بر این مظاهر، خودش یک عنوان مماثل و متشاکر بین این مظهر و مظاهر دیگر است. از این نقطه نظر این واحد هم بر این مظهر حمل می‌شود و هم بر آن مظهر و هم بر مظاهر دیگر.

^۱ دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ترجیع بند: که یکی هست و هیچ نیست جز او.

پس از نقطه نظر مظهریت این مظهر با مظاهر دیگر در این عنوان اعتباری شریک می شود؛ چون مظهر اعتباری است. و به خاطر این شرکت، واحد بر این مظهر و مظاهر دیگر اطلاق می شود.

این مسئله به خاطر این است که ما گفتیم واحد را به لحاظ اثباتی بر ذات حمل می کنیم. ما به پروردگار در مقام عماء، واحد نمی گوییم؛ چون در آن مقام هنوز اثبات نشده است. اثبات وقتی است که ظهور پیدا بکند و مظهر پیدا بکند، وقتی است که برای خودش مظهر درست بکند. و وقتی برای خودش مظهر پیدا کرد، آن مظهر می شود واحد.

بنابراین چون مظهریت هم بر این مظهر و هم بر سایر مظاهر صادق است؛ لذا اطلاق واحدیت هم بر این مظهر و هم بر بقیه مظاهر صادق است. و اما اگر از نقطه نظر کنه ذات این مظهر، نه از نقطه نظر اطلاق عنوان مظهر بخواهیم نگاه بکنیم، این احد است.

اعتباری بودن کثرت در قبال وحدت

تلمیذ: آیا اطلاق احد بر مظاهر مانند اطلاق واحد یک امر اعتباری می شود؟

استاد: احد اعتباری نیست؛ واحد یک امر اعتباری می شود ولی احد دیگر اعتباری نمی شود. گفتیم که احد نشئت گرفته از خود ذات است؛ تشخیص مساوی با وجود است، وجود هم مساوی با وحدت است، و وحدت هم مساوی با حقه هوهویه است.

واحد از نقطه نظر مشارک بودن این مظاهر است در صرف مظهریت. اما از نظر خصوصیت چون هر مظهری به طور کلی با مظاهر دیگر تفاوت دارد؛ پس مانند ندارد، و مانند که نداشت می شود یکتا، همچون ذات پروردگار.

تلمیذ: طبق بیانی که فرمودید، آیا نتیجه این می شود که کثرت اعتباری است و در مقابل وحدت نیست؟

استاد: بله، کثرت از نقطه نظر مظهریت است؛ یعنی چون مظهریت متعدد است، کثرت از اینجا پیدا می شود. ولی همان طوری که یک روز این قضیه را عرض کردم، کثرت به هر مقدار که زیاد بشود، وحدت را بیشتر اثبات می کند؛ چون جهات نقص بیشتر از بین می روند و جهت کمال که همان وجود است، بیشتر تجلی پیدا می کند.

پس او چون واحد است؛ هرچه کثرت زیاد بشود، وحدت بیشتر اثبات می شود. یک شعری است که می گوید:

زلف آشفته او موجب جمعیت ماست *** چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد^۱

^۱ دیوان غزلیات کمال خجندی، غزل شماره ۵۴۶.

زلف آشفته او یعنی این عالم تکثرات.

تلمیذ: آیا بین صدور و خلق تفاوت است؟ بعضی می‌گویند که تقدیر به یکی تعلّق می‌گیرد و به دیگری تعلّق نمی‌گیرد؟!

استاد: هر چیزی که به ظهور بیاید تقدیر است، و به نظر بعید می‌آید که کسی بین این دو فرق بگذارد! بله تقدیر است، منتها چه تقدیری؛ تقدیر بی‌نهایت! هرچه که به تعین دربیاید، تقدیر است؛ حالا دیگر فرقی نمی‌کند که تعین تجردی باشد یا تعین مادی.

تلمیذ: لا تکرار فی التجلی هم همین را می‌گوید؟

استاد: بله، یعنی دیگر تکراری نیست و هر مظهری برای خودش تنها است؛ چون تکرار یعنی مانند. مسائل حلّ و راحت است و ما بی‌خود آنها را بزرگ می‌کنیم و می‌پیچانیم. مسائل خیلی پیش‌پا افتاده و راحت هستند.

هدف علامه طهرانی از تألیف کتاب الله‌شناسی

آقا^۱ درباره این کتاب الله‌شناسی می‌فرمودند که ما می‌خواهیم توحیدی بنویسیم که خدا را پایین بیاوریم و بیندازیم در دست مردم. چون خدا خودش پایین است و این ما هستیم که او را بیرون انداخته‌ایم و گفته‌ایم برو که اصلاً نبینمت! می‌فرمودند ولی ما خدا را پایین می‌آوریم و او را می‌اندازیم در دست و بال مردم، که با او انس بگیرند و حال بکنند!

آنهايي که به آقای حدّاد - قدّس سرّه - اعتراض می‌کردند هم همین را می‌گفتند؛ آن آدم‌های نفهم و جاهل کذایی می‌گفتند:

او خدا را پوست کنده و لخت و برهنه دارد می‌آورد نشان می‌دهد. خدا مقام شامخ است که نباید به او فکر کرد و....^۲

می‌گوییم چرا نباید فکر کرد؟ مگر خدا لولو و غول ترسناک است؟ بشین فکر کن و برو دنبالش و بین کجاست و چه خبر است؟!

تلمیذ: آیا روایاتی که منع از تفکّر درباره خدا می‌کنند، به‌خاطر پایین بودن فهم و ادراک اشخاص بوده است؟

استاد: بله، آن روایات متناسب با مخاطب بوده است؛ طرف نمی‌فهمیده است و با این حال آمده و می‌خواهد از امام علیه السّلام درباره توحید سؤال بکند. حضرت می‌فرمایند: برو بهشت و جهنّم و حورالعین را داشته باش! تو را نیامده به اینکه بیایی و از این مسائل سؤال بکنی!

^۱ حضرت علامه آیة‌الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدّس سرّه -.

^۲ روح مجرد، ص ۵۸.

اشعار شیخ محمود شبستری در توحید

شیخ محمود شبستری - رضوان الله علیه - می گوید:

برون آی از سرای اُم هانی *** بگو مطلق حدیث مَن رَانی
چه کردی فهم از این «دین العجائز» *** که بر خود جهل می داری تو جایز؟
خلیل آسا برو حق را طلب کن *** شبی را روز و روزی را به شب کن^۱

^۱ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۶۳:

«عارف عالی قدر مفخر شیعه اثنا عشریّه: شیخ محمود بن عبدالکریم نجم الدین شبستری که از معاریف عرفای قرن هفتم هجری

ماست تغمّده الله بأعلی درجات رضوانه در این مقام می فرماید:

تو از عالم همین لفظی شنیدی *** بیا برگو که از عالم چه دیدی؟
چه دانستی ز صورت یا ز معنی؟ *** چه باشد آخرت چونست دُنیا؟
بگو سیمرغ و کوه قاف چه بود؟ *** بهشت و دوزخ و اعراف چه بود؟
کدام است آن جهان کو نیست پیدا *** که یک روزش بود یک سال اینجا؟
همین نبود جهان آخر که دیدی *** نه ما لا بُصروُن آخر شنیدی؟
بیا بنما که جابلقا کدام است *** جهان شهر جابلسا کدام است
مشارقی با مغارب هم بیندیش *** چه این عالم ندارد جز یکی بیش
بیان مِثْلُهُنَّ ز ابن عباس *** شنو پس خویشان را نیک بشناس
تو در خوابی و این دیدن خیال است *** هر آنچه دیده ای از وی مثال است
به صبح حشر چون گردی تو بیدار *** بدانی کان همه وهم است و پندار
چه برخیزد خیال چشم احوّل *** زمین و آسمان گردد مبدّل
چه خورشید جهان بنمایدت چهر *** نماند نور ناهید و مه و مهر
فقد یک تاب از آن بر سنگ خاره *** شود چون پشم رنگین پاره پاره
بدان اکنون که کردن می توانی *** چه نتوانی چه سود آنگه که دانی
چه می گویم حدیث عالم دل *** ترا سر در نشیب و پای در گل
جهان آن تو و تو مانده عاجز *** ز تو محروم تر کس دید هرگز
چو محبوسان به یک منزل نشسته *** بدست عجز، پای خویش بسته
نشستی چون زنان در کوی ادبار *** نمی داری ز جهل خویشان عار
دلیران جهان آغشته در خون *** تو سر پوشیده نهدی پای بیرون
چه کردی فهم از این «دین العجائز» *** که بر خود جهل می داری تو جایز؟
زنان چون ناقصات عقل و دینند *** چرا مردان ره ایشان گزینند؟
اگر مردی برون آی و نظر کن *** هر آنچ آید به پیش زان گذر کن
میاسایک زمان اندر مراحل *** مشو موقوف همراه رواحل
خلیل آسا برو حق را طلب کن *** شبی را روز و روزی را به شب کن
ستاره با مه و خورشید اکبر *** بود حسّ و خیال و عقل انور
بگردان زان همه ای راهرو روی *** همیشه لا اِجْبُ الا فِلین گوی
و یا چون موسی عمران در این راه *** برو تا بشنوی اِنّی اَنَا الله
ترا تا کوه هستی پیش باقی است *** جواب لفظ اَرْنی، لَنْ تَرانی است
حقیقت کهربا، ذات تو کاه است *** اگر کوه توئی نبود چه راه است؟
تجلّی گر رسد بر کوه هستی *** شود چون خاک ره، هستی ز پستی
گدائی گردد از یک جذبه شاهی *** به یک لحظه دهد کوهی به کاهی
برو اندر پی خواجه به اُسری *** تفرّج کن همه آیات کبری
برون آی از سرای اُم هانی *** بگو مطلق حدیث مَن رَانی
گذاری کن ز کاف گنج کونین *** نشین بر قاف قرب قاب قوسین

اینها خیلی اشعار خوب و عالی است، از شیخ محمود شبستری - رضوان الله علیه - این اشعار شیخ شبستری واقعاً خیلی جان می دهند. وقتی ما مگه بودیم، من در تمام مدت این شعرها را می خواندم. یکی از رفقا چند تا کتاب آورده بود برای من و به من هم نگفته بود! گفت دیدم اینها به درد تو می خورد! یکی همین گلشن راز بود!

در عرفات شعر شیخ شبستری می خواندیم. یکی می گفت که اینجا می گویند دعا و این چیزها باید بخوانیم؟! گفتیم ما شعر می خوانیم، دعایش را تو برو بخوان!

مطلبی که من خدمتان عرض می کنم هم همین است؛ یعنی یکی اهل دعا است، یکی اهل شعر است، یکی اهل گریه است، یکی اهل خنده است. یعنی هر کسی یک قسمی است و یک حالی دارد، و با این وجود هر کدام در مظهریت خودشان مظهر هستند؛ یعنی نه این می تواند به آن اعتراض بکند و نه آن می تواند به این اعتراض بکند.

تفاوت میام عالم ذات با عالم اسما و صفات

تلمیذ: آیا اسماء و صفات که مرحله خروج ذات از مقام خفاء هستند هم به ذات برمی گردند؟ استاد: بله فرقی نمی کند، آن هم به ذات برمی گردد و نشئت گرفته از ذات است. ما عالمی به اسم اسماء و صفات غیر از ذات نداریم و هر چه هست، ذات است.

الآن اوصاف شما اوصافی است که مختص به ذات شما است. ریشه اینها ذات است؛ یعنی از ذات بیرون می آیند، مثل میوه ای که از درخت و از شاخه بیرون می آید. این اوصاف ثمره های ذات شما هستند؛ یعنی هر ذاتی یک تراوشاتی دارد که از آن، بیرون می آیند و مثل میوه درخت هستند. از درخت پرتقال، انجیر بیرون نمی آید؛ یعنی لازمه اش این است که میوه اش این طوری است، زرد است و نه شیرین است و نه ترش و... و من باب مثال از درخت انجیر، بادمجان یا کدو بیرون نمی آید.^۱

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

دهد حق مر ترا از آنچه خواهی *** نمایندت همه اشیاء گما هی ***

مرحوم شیخ در این ابیات مختصر تمام راه های خودپرستی را مسدود فرموده و راه خداپرستی را به طور مکشوف بیان فرموده است، و لهذا چون مقام ما و کتاب ما درباره الله شناسی می باشد مناسب دید این اشعار آورده شود. *** «گلشن راز» با خط نستعلیق آقای عماد اردبیلی، انتشارات کتابخانه احمدی شیراز، ص ۱۶ تا ص ۱۹.

^۱ یکی می گفت که می گویند در بهشت هر میوه ای مزه تمام میوه ها را می دهد، و از آن طرف هم می گویند که در آن دنیا به هر چه میل دارید برایتان می آورند؛ حالا اگر کسی سبب دوست نداشت چه کار می کند؟ گفتیم این خدا عجیب است! می گوید: ﴿وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ آلُ أَنْفُسٍ﴾، * ولی خدا در آن دنیا میل به اینها را از انسان می گیرد. * سوره زخرف (۴۳)، آیه ۷۱.